بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری 13 دی 1395.

عرض کنم خدمت شما بحث ما در این بود که قاتل عمد اگر مصالحه شود بر دیه آیا از این دیه دین و وصیت میت خارج می شود یا خیر؟ عرض کردیم اطلاق بعضی از روایات اقتضا می کند که وصیت هم از دیه ای که به عنوان مصالحه دیه عمد گرفته شده است خارج شود. این روایت اسحاق بن عمار هم که قبلا خواندیم

الصَّفَّارُ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ غِيَاثِ بْنِ كَلُّوبٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ جَعْفَرٍ ع أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ إِذَا قُبِلَتْ دِيَةُ الْعَمْدِ فَصَارَتْ مَالًا فَهِيَ مِيرَاثٌ كَسَائِرِ الْأَمْوَالِ

این روایت اصلش در مورد میراث بودن دیه عمد هست. ولی اینکه اطلاق قضیه اقتضا می کند که در همه جنبه های میراث بودن، در همه احکامی که مربوط به میراث هست، مانند سایر اموال باشد عموم تنزیل اقتضا می کند که مثل سایر اموال که یکی از جنبه هایش تأخر میراث از وصیت دین است. میراث بودن در اصل میراث بودن ظهور ندارد. اطلاقش اقتضا می کند که حتی در مرتبه میراثیت هم همانند سایر اموال باشد که بالملازمه استفاده می شود که در مرتبه قبل، دین و وصیت از این مال خارج بشود. این هم یک روایت. یک روایت دیگری که آن هم می شود از آن همین مطلب را استفاده کرد روایت «محمد بن اسلم عن علی بن ابی حمزه عن أبی الحسن موسی بن جعفر» هست که ما آن را در بحث دین خواندیم. در بحث دین آن داشت در ذیلش این بود

فَإِنَّهُ قُتِلَ عَمْداً وَ صَالَحَ أَوْلِيَاؤُهُ قَاتِلَهُ عَلَى الدِّيَةِ فَعَلَى مَنِ الدَّيْنُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ مِنَ الدِّيَةِ أَوْ عَلَى إِمَامِ الْمُسْلِمِينَ فَقَالَ بَلْ يُؤَدُّونَ دَيْنَهُ مِنْ دِيَتِهِ الَّتِي صَالَحُوا عَلَيْهَا أَوْلِيَاؤُهُ فَإِنَّهُ أَحَقُّ بِدِيَتِهِ مِنْ غَيْرِهِ

این تعلیل به خصوص با توجه به ارتکازی بودن این تعلیل استفاده می شود که علتی که دین از این دیه خارج بوده است احق بودن میت نسبت به دیه اش است. این أحقیت نه تنها اقتضا می کند که دینش از اصل خارج شود که در واقع چیزی که باعث می شود که ذمّه میت فارغ شود، چیزی که اراده میت هم به او تعلق گرفته است او هم از آن استفاده می شود چون در واقع اگر ما بودیم و هیچ دلیل خارجی نبود می گفتیم که وصیّت در تمام مال شخص نافذ هست. اینکه شارع مقدس قسمتی از وصیت را گفته است نافذ نیست این در واقع یک نوع اخراج از قانون عقلایی است که هر کس نسبت به مال خودش احق است ولی شارع مقدس این احقّیت را نسبت به ما بعد حیات در محدوده یک سوم قرار داده است و نسبت به دو سومش موقوف بر اذن ورثه قرار داده است. خب نسبت به اصل آن اینکه اصلا وصیت نافذ است به جهت اینکه اراده موصی به او تعلق گرفته است. خب شخصی که یک مالی دارد می تواند نسبت به آن مال تصرف کند امثال اینها. این هم در واقع می خواهد بگوید که این دیه خود شخص نسبت به این دیه اش احق است. وقتی خود شخص أحق است بنابراین وصیتی که کرده است از این مال هم خارج می شود این نکته را هم ضمیمه کنم ببینید وصیت ولو شخص وصیت به یک سوم مال کرده است و اطلاع نداشته است که این هم جزو مالش است ممکن است توجه نداشته باشد که این جزو مالش است. ولی لازم نیست علم تفصیلی داشته باشد به اینکه این جزو مالش است. وقتی از اول وصیت می کنم که هر چیزی که من به دست بیاورم حالا یا بعد از این، وصیت این جوری است دیگر وصیت یک چهارم یک سوم موقع وصیت کردن ممکن است شخص اصلا نداند چه مقدار مال دارد. بعدا این مال هایش حاصل شود. به نحو یک قضیه حقیقیه شبیه قضیه حقیقیه هر چیزی که ملک من باشد من وصیت می کنم. بنابراین این روایت در واقع میخواهد بگوید این دیه ای که شخص دریافت می کند این دیه چون عوض خود ملک میّت است همچنان که میّت نسبت به نفس خودش أحق از دیگران است نسبت به آن چیزی که بدلش هم هست آن هم أحق از دیگران است. این اقتضا می کند که همان وصیتی که هست روح وصیت در واقع این مورد را می گیرد ولو وصیت لفظا گفته باشد مالم را حالا ما خیلی هم مال بود شخص را چیز نکنیم

سؤال:

پاسخ: نه، موصی به در جایی که کلی است مورد بحث است. کلی یک سوم مالم را یا یک چهارم مالم را. آیا یک چهارم دیه هم جزو این چیز قرار می گیرد یا خیر بحث این است.

سؤال:

پاسخ: قصدش هر چیزی هست که من نسبت به او حق دارم. به خاطر همین مال های جدیدی که تجدد پیدا می کند آن ها هم. اگر شارع مقدس حکم کرد که فلان چیز ناخواسته ملک شما هست. بحث این است که احقّ بدیته، یک أمر ارتکازی را دارد بیان می کند. یعنی آن نکته ای که منشأ شده است که من وصیتم نافذ باشد، چون من نسبت به این حق دارم یعنی نکته ای که وجود دارد یک نکته مشترکی است. الآن شارع مقدس اگر برای من حکم کند که شما ملکتان فلان چیز ملک شما است. خواه ناخواه این هم جزو وصیت می شود. چون وصیت تعلق نگرفته است به آن چیزی که من علم به ملکیت آن داشته باشم. آن چیزی که من در واقع بحث سر این است که چرا من وصیتم را می گویم یک سوم کل اموالم؟ در واقع می خواهد بگوید که هر چیزی که من حقی از سنخ حق ملکیت نسبت به او دارم.

سؤال: زمان مرگش یعنی چند لحظه قبل از مرگش می گوید همین مالی که دارم. یعنی یک سوم

پاسخ: اگر قید کرده باشد به غیر از دیه خب نه وصیت از آن خارج نمی شود. بحث سر این است که، اگر قید کند بگوید که حالا که من دارم می میرم دیه ام نه. اگر نگوید دیه بگوید چیزهای دیگر فرقی ندارد.

سؤال:

پاسخ: منظورش را بدانیم یعنی چه؟ یعنی منظورش این است که همه چیزهایی که من نسبت به آن حق دارم دیگر. اگر این باشد آن را شامل می شود. حالا یک نکته ای من یادم رفت در مورد آن روایت فهی میراث کسائر الاموال اشاره کنم، آن اذا قبلت دیه العمد فصارت مالا فهی میراث کسائر الاموال، به خصوص با توجه به روایات دیگری که در مورد دین عمدی حکم می کند که دین از اصل مال خارج می شود، این میراثیتی که اینجا هست نمی خواهد بگوید همین الآن بالفعل میراث است. ناظر به میراثیت بالفعل نیست میراثیت در رتبه متأخر. میراثیتی که متأخر از دین هست. وقتی تأخر از دین را ولو به قرینه خارج در مورد این روایت قائل شدیم، تأخر آن از وصیت هم استفاده می شود. یعنی این روایت باید ناظر به این باشد که همین الآن بالفعل میراث است خب اینکه مراد نیست. ولو به قرینه روایاتی که می گوید از دیه دین هم خارج می شود. ولو به قرینه این روایات، روایات مرادش این است که میراث هست در رتبه متأخر. وقتی چنین مفهومی داشته باشد بالملازمه استفاده می شود که وصیت هم از این خارج می شود.

سؤال:

پاسخ: به خصوص عرض کردم با توجه به اینکه نمی خواهد بالفعل بگوید همین الآن به خصوص با توجه به آن روایات این مطلب روشن تر است.

سؤال:

پاسخ: نه! تمام اینها جزو چیز هست. هم اصل میراث هم مرتبه میراث همه اینها وجهی ندارد اختصاص به یک کسی داشته باشد.

سؤال:

پاسخ: یعنی چه؟ میت دین دارد.

سؤال:

پاسخ: میت دین دارد. دین که به ارث نمی رسد.

سؤال: یعنی دین و وصیت از مال ورثه کم شود منتها از چه کم می شود آن چیزی که از ...

پاسخ: فهمیدم ایشان چه می خواهند بگویند. ببینید یک بحثی هست که آیا مالی که در واقع کلّ مال به محض اینکه شخص مرد به ورثه می رسد مستحقا علیه الدین و الوصیه یک بحث جدی در مورد نحوه تعلق مال هست که آیا کلّ مال به ورثه منتقل می شود متعلّقا للحق یا نه اصلا مقدار دین و وصیتشان به ورثه منتقل نمی شود. این بحث را ما مفصل سابق بحث کردیم در موردش. ما آن طوری که در ذهنم هست می گفتیم که به ورثه نمی رسد. ما مقدار دین و امثال اینها به ورثه نمی رسد. نه اینکه به ورثه می رسد متعلقا للحق. از آن راه ها نمی شود مطلب را تمام کرد. خب این بحث تمام است. فقط اینجا البته در این روایتی که خواندم، ما در بحث اینده باید به این بحث بپردازیم. این روایت بحث سندی دارد همین جا بحث سندی اش را بکنیم بد نیست. این روایت محمد بن اسلم عن علی بن ابی حمزه عن أبی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام سندش این است روی محمد بن اسلم عن علی بن ابی حمزه عن أبی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام. طریق صدوق به محمد بن اسلم طریق معتبری است تا آنجا که در ذهنم هست أبی عن سعد بن عبد الله عن محمد بن حسین بن أبی الخطاب عن محمد بن اسلم آن که خاطرم هست اگر اشتباه نکنم. آن از آن جهتش مشکلی نیست. خود محمد بن اسلم یک بحث دارد و علی بن أبی حمزه یک بحث در موردش هست. محمد بن أسلم را نجاشی یک تعبیری دارد که این تعبیر دقیقا از رجال ابن غضائری گرفته شده است. من عبارت های این دو تا کتاب را می خوانم ولی نجاشی عبارت را یک تغییری داده است که این تغییر جالب است که ایشان می گوید «محمد بن اسلم الطبری الحلبی» این حلبی محرّف جبلی است. «محمد بن اسلم الطبری الجبلی أبو جعفر اصله کوفیٌّ کان یتّجر الی طبرستان قالٍ فاسد الحدیث روی عن الرضا علیه السلام». این عبارت رجال ابن غضائری صفحه 115 رقم 17718 است. عبارت نجاشی این است. «محمد بن اسلم الطبری الجبلی ابو جعفر اصله کوفیٌّ کان یتّجر الی طبرستان یقال انه کان قالیا فاسد الحدیث روی عن الرضا علیه السلام». آن تکه چیز را با تعبری یقال که نشانه تعبیر ایشان در مسئله هست. کل عبارت، عبارت همان ابن غضائری است فقط عبارت مذمتش را با تعبیر یقال که نشانه تردید مرحوم نجاشی در این مطلب هست ایشان ذکر کرده است که ما تضعیفات ابن غضائری را به طور کلی مورد قبول نمی دانیم به خصوص تضعیفی که نجاشی در درستی آن تردید کرده باشد. آن که دیگر به طریق اولی. بنابراین از جهت اینکه ابن غضائری او را تضعیف کرده است مشکلی در بحث نیست ولی ما باید از آن طرف قرینه بر وثاقت داشته باشیم. چه قرائنی بر وثاقت محمد بن اسلم وجود دارد. عمده قرینه ای که بر وثاقت محمد بن اسلم را می شود بر آن تکیه کرد اکثار روایت محمد بن حسین بن ابی الخطاب از او است. محمد بن حسین بن أبی الخطاب راوی کتاب محمد بن أسلم است روایت خیلی زیادی از او دارد و در طرق مختلف، طرق مشیخه فقیه و طرق دیگری همین محمد بن حسین بن أبی الخطاب وارد شده است. یک سری قرائن دیگری وجود دارد که بعضی از این قرائن اصلا قرینیت ندارند و بعضی هایشان به عنوان مؤید خوب هستند ولی به عنوان قرینه تام نمی شود به آن ها نگاه کرد. یکی از چیزهایی که به عنوان مؤید خوب است ولی نه قرینه، اینکه در اسناد کافی واقع شده است و مرحوم کلینی در اول کتابش گفته است که اخبار الصحیحه عن الصادقین علیهم السلام را به این کتاب می آورم. ما از اینجا قرینه قرار دادیم که این محمد بن اسلم ثقه هست. عند الکلینی و از توثیق کلینی وثاقتش را نتیجه بگیریم. ولی من مراجعه کردم همه روایات محمد بن اسلم را که در کافی هست. بعضی هایشان مستحبات است که خب مستحبات ممکن است به دلیل تسامح در ادله سنن و به استناد اخبار من بلغ باشد. در سایر موارد هیچ جا منفرد نبود. همه جا در کنارش یک سند دیگری یک روایت دیگری به آن مضمون وارد شده باشد. ما اینکه روایت کلینی دلیل این هست که کلینی روایت را معتبر می دانسته است. این مضمون و این متن را معتبر می دانسته است اما اینکه به اصطلاح متأخرین سند خاص تک تک روایاتش را هم تصحیح می کرده است به دست نمی آید. مگر در مورد بعضی از افرادی که روایت های منفرد از آنها آورده باشد. مثل یاسین زریر که حاج آقا هم تکیه می کنند یکی از عمده ترین تکیه هایشان به نقل کلینی هست که بعضی از روایت های خاص دارد که فقط مستندش همین یاسین زریر است که حد مطاف و روایت شهادت علی میّت و امثال اینها، آنها روایت های اختصاصی است. ولی در روایت های محمد بن اسلم من تمام روایت هایش را دیدم یکی دانه روایت متفرّدی باشد که فقط آن روایت باشد آنها پیدا نکردم. به نظرم یک روایت علل بود مثلا علل احکام آنها هم خیلی معلوم نیست که علل احکام در مقام یک حکم فقهی باشد که به آنها تکیه کرده باشد. آن هم شبیه همان مستحبات است. این است که اسناد کافی مشکل است به عنوان یک قرینه تام به آن تکیه کردن ولی مؤید خوبی است از باب مؤید تأیید بحث اکثار روایت محمد بن حسین می کرده است. اما سایر قرائنی که هیچ گونه قرینیت ندارند، یکی از آنها در اسناد کامل الزیارات واقع شده است. خب ما به طور مبنایی اسناد کامل الزیارات را قبول نداریم. ما نه مشایخ مستقیم مرحوم ابن قولویه را می گوییم از عبارت اسناد کامل الزیارات توثیقش استفاده می شود و نه کل سلسله سند را. آن بحث هایش را سابقا کردیم. قرینه دومی که هیچ قرینیت ندارد اینکه صدوق برای او طریق در مشیخه ذکر کرده است که خب چند روز قبل در موردش صحبت کردیم که طریق ذکر کردن صدوق نسبت به یک شخصی قرینه بر وثاقت شخص نیست.

سؤال:

پاسخ: ذکر کردیم قرینه اش را همین امسال که از عبارت مقدمه دو تا تقریب مختلف از دو تکه مقدمه و بحث هایش شد دیگر.

یک نکته ای که امروز می خواهم یک مقداری در موردش صحبت کنم این است که راوی کتاب یونس است. محمد بن اسلم راوی کتاب یونس است. بعضی از آقایان معاصر در مورد وثاقت اسماعیل بن مرّار به راوی بودن کتاب یونس اعتماد کرده اند در توثیقش با این تقریب که مرحوم شیخ طوسی در فهرست عبارتی را نقل می کند از مرحوم صدوق می گوید که: «قال محمد بن علی بن حسین سمعتُ محمد بن حسن بن الولید رحمه الله یقول کُتبُ یونس التی هی بالروایات کلّها صحیحهٌ یعتمد علیها الّا ما ینفرد به محمد بن عیسی بن عبید و لم یروه غیره. فانّه لا یعتمد علیه و لا یفتی به». که اینها از این عبارت استظهار کرده بودند که کأنه همه روات کتب یونس بن عبد الرحمن ثقه هستند الا محمد بن عیسی بن عبید که او ثقه نیست. این اصل تقریب استدلال بود. اسماعیل بن مرّار هم قطعا از این قسم است و راوی کتاب یونس هست.

اما در مورد محمد بن اسلم اینکه راوی کتاب یونس هست، آن را از کجا استفاده می کنیم؟ در کتاب رساله ابی غالب زراری، کتاب الوصایای یونس را می گوید، «حدثنی به جدّی محمد بن سلیمان عن علیّ بن حسن بن فضال عن محمد بن عبد الله بن زراره عن محمد بن أسلم. محمد بن اسلم جاهای دیگر هم روایت از یونس زیاد دارد ولی اینکه راوی کتاب بودنش در اینجا هست. شبیه این سند هم از علی بن حسن بن فضّال به بعد در دو تا روایت در تهذیب هم وارد شده است. در تهذیب جلد 9 صفحه 308 حدیث 1103، بیست و چهارم باب روایت این است. «علی بن حسن بن فضال عن محمد بن عبد الله بن زراره عن محمد بن أسلم عن یونس». در صفحه 330 همین جلد 9 حدیث 1190 یازدهم باب هم این روایت هست: «علی بن حسن بن فضّال عن محمد بن عبد الله عن محمد بن أسلم عن یونس بن أبی الحارث». این یونس بن أبی الحارث، بن اش زیادی است. یونس أبی الحارث است. یونس بن عبد الرحمن مکنّی به أبی الحارث بوده است. در رجال کشی صفحه 278 رقم 497 مراجعه کنید از یونس تعبیر أبوا الحارث می کند. این یونس أبی الحارث است بنابراین ما بگوییم که چون راوی کتاب یونس هست و تمام راویان کتاب یونس به غیر از محمد بن عیسی بن عبید که توسط ابن ولید توثیق شده اند از اینجا وثاقتش را اثبات می کنیم. خب این استدلال یک اشکال کبروی دارد که در آن اسماعیل بن مرّار و ما نحن فیه مشترک است و یک اشکال صغروی دارد. اشکال کبروی اش را من خدمت حاج آقا یک موقعی عرض کردم استدلال را حاج آقا فرمودند که این استدلال در صورتی درست است که ما دلیل داشته باشیم که مثلا فلان راوی متفردات از کتب یونس داشته باشد. و الا اگر متفردات نداشته باشد می گوید که همه کتب یونس صحیح است مگر متفرّدات محمّد بن عیسی. چرا کتاب های دیگر چون کتاب هایش را افراد متعدد نقل کرده اند. این معنایش این نیست که تمام راوی هایشان ثقه هستند. اگر یک راوی کتاب را متفردا او نقل کرده باشد و این ثابت شود که فلان کتاب را فقط فلان راوی نقل کرده است خب این دلیل بر وثاقت آن راوی متفرد است. اگر بگوییم که نه، علت اینکه کتب یونس همه شان معتبر است الا متفردات یونس علتش این است که افراد عدیده نقل کرده اند. بعضی از کتاب هایش را خصوص محمد بن عیسی بن عبید نقل کرده است آنها معتبر نیست. سایر کتاب ها چرا معتبر است؟ نه به خاطر اینکه یک دانه راوی داشته است آن راوی معتبر بوده است. پنج نفر نقل کرده بودند. اسماعیل بن مرّار نقل کرده بوده است، صالح بن سندی نقل کرده بوده است و دیگران هم نقل کرده بوده اند بنابراین محمد بن عیسی هم نقل کرده بوده است. همه اینها نقل کرده بودند این مجموعه اعتبار این کتاب یونس را اثبات می کرد. پس این دلیل کبرویا دلیل بر این نیست که هر کس راوی کتاب یونس باشد ثقه است. اما صغرویا اشکال قضیه این است که همه کسانی که ثبوتا راوی کتاب یونس هست، آن را ما نمی توانیم توثیق کنیم باید اثبات کنیم که محمد بن حسن بن ولید، محمد بن أسلم را راوی کتاب یونس می دانسته است. آن طریقی که ما ذکر کردیم مال رساله أبی غالب زراری است. رساله أبی غالب زراری ربطی به أبن ولید و امثال اینها ندارد. من تنها یک دانه روایت پیدا کردم که ابن ولید نقل می کند و در سند آن روایت محمد بن أسلم از یونس واقع شده است. آن یک دانه در علل جلد 2 صفحه 433 حدیث 2 است. «محمد بن حسن بن احمد بن الولید قال حدثنا محمد بن یحیی العطّار و احمد بن ادریس جمیعا عن محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری قال حدّثنا محمد بن حسین بن أبی الخطاب عن محمد بن أسلم عن یونس عن أبی بصیر». تنها همین یک روایت هست. مجرّد این یک روایت دلیل بر این نیست که ابن ولید، محمد بن اسلم را راوی کتاب می دانسته است. خب یک روایت که دلیل بر این نیست که آن را راوی کتاب می دانسته است. تازه همین یک روایت هم حتی ما دلیل نداریم که ابن ولید به این روایت، حتی به یک روایتش هم واقف شده باشد چون یک روشی که در قدیم وجود داشته است بحث اعتماد به اجازات عامه در یک سلسله سند است. این احتمال دارد که فرض کنید که این روایت در کتاب محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری بوده است. مثلا ابن ولید ممکن است اصلا این کتاب را کامل ندیده باشد. ولی یک اجازه عامّی به جمیع کتب و روایات محمّد بن أحمد بن یحیی به شیخ صدوق داده است. شیخ صدوق رفته است از کتاب محمد بن أحمد بن یحیی این روایت را برداشته است و سند خودش را که از طریق ابن ولید هست سر سند گذاشته است. بنابراین این شاهد بر این نیست که ابن ولید حتما این روایت را دیده است. اینجا یک نکته را عرض کنم یک آقایی یا خانمی ظاهرا یک مقاله ای از او دیدم که در مورد تفسیر علی بن ابراهیم یک کاری کرده است در مجله علوم الحدیث. ایشان می خواست بررسی اعتبار تفسیر علی بن ابراهیم را بکند آمده بود تمام روایت هایی را که روایت های تفسیری ای که در کافی با علی بن ابراهیم شروع می شد را استخراج کرده بود و دنبال کرده بود که چقدر این روایت ها در تفسیر علی بن ابراهیم هست و چه مقدارش نیست و بحث را از این زاویه دنبال کرده بود. این روش کلا خطا است. خطا بودنش این است که مجرّد اینکه علی بن ابراهیم در سند واقع هست کاشف از این نیست که اصلا خود علی بن ابراهیم این روایت را دیده باشد. ممکن است فرض کنید که علی بن ابراهیم عن أبیه عن أبن أبی عمیر. این کتابی از کتاب های ابن ابی عمیر بوده است که آن کتاب ابن ابی عمیر در اختیار علی بن ابراهیم نبوده است یا موقع نوشتن تفصیل در اختیارش نبوده است و امثال اینها. بنابراین حتّی اینکه علی بن ابراهیم این روایت را موقع تفسیر ندیده است که هیچی کلا اینکه دیده باشد این هم شاهد نداریم. این نقلیات، نقلیات تفصیلیه نیست این نقلیات، ولو نقل اجمالی به اعتماد اجازه عامه ممکن است باشد. پس بنابراین هیچ شاهدی نداریم که، آن خانم در آن مقاله می خواست بگوید که چون خیلی از روایت های تفصیلی علی بن ابراهیم که در کافی وارد شده است در این تفسیر موجود نیست، می خواست با این راه اعتبار تفسیر موجود را یک جوری تحت اشکال و ان قلت قرار دهد. این نشانه چیزی نیست اصلا. اصلا نشانه این نیست که این روایت تفسیری را علی بن ابراهیم دیده باشد تا بخواهیم ما به این سبک و سیاق بحث را دنبال کنیم.

سؤال:

پاسخ: نه بحث من سر این بود محمد بن اسلم عن یونس، عن یونس هم که در تهذیب هست. در فقیه هم هست همین روایت محمد بن اسلم از یونس هم، بله عرض کنم خدمت شما حالا این را من توجه نداشتم در موردش هم توضیح میدهم. همین اشکالی که اخیرا مطرح کردم در مورد آن هم می آید. به فرض این روایت را هم ضمیمه کنیم به آن می شود. یعنی محمد بن اسلم جبلی عن یونس بن عبد الرحمن این را هم ضمیمه کنیم به طریق مشیخه می شود روایت دومی که الآن نمی دانم غیر از این روایت در دو تا روایت در فقیه محمد بن اسلم از یونس روایت دارد.

سؤال: اینها مهم است که ببینیم متفرد است

پاسخ: نه بحث من این است آن حالا بحث متفرّد آن اشکال کبروی قضیه است. اشکال صغروی قضیه حتی اینکه ابن ولید اعتقاد داشته باشد که محمد بن اسلم راوی کتاب یونس است البته ایشان گفتند نکته خوبی بود ما در واقع گفتیم یک روایت، این دو تا را هم ضمیمه کنیم می شود سه تا روایت. ولی مجرّد این سه تا روایتی که ابن ولید از محمد بن أسلم یعنی ابن ولید نقل می کند که در سلسله سند آن محمد بن اسلم از یونس واقع شده است دلیل بر این نیست. به خصوص طریق مشیخه فقیه. این محمد بن حسن بن أحمد بن ولید این طریق یک طریق متکرّر است. طریق های متکرّر خیلی وقت ها طریق به کتب هستند. آن طریق مشیخه اگر ملاحظه فرمایید خیلی طریق، نمی دانم محمد بن زید الرزامی، محمد بن حصان، یک طریق خاصی است. این طریق های خاص اینکه بگوییم حتما طریق به کتب بوده است و اینها خیلی دیگر نیاز به شاهد قوی تری دارد. معمولا طرق کتب طرق پرتکراری هستند و طرق معهود تر و شناخته شده تری هستند. بنابراین بحث این است که حداکثر مطلبی که از عبارت ابن ولید استفاده می شود، اگر از آن اشکال کبروی هم رفع ید کنیم این است که هر کسی را که ابن ولید راوی کتاب یونس می دانسته است توثیق کرده است. ولی آیا محمد بن اسلم را راوی کتاب یونس می دانسته است این ثابت نیست. مجرّد این روایت علل و این دو روایت فقیه دلیل بر این نیست که ابن ولید او را راوی کتاب یونس می دانسته است. بنابراین از جهت صغروی هم قابل چیز نیست.

سؤال:

پاسخ: نه آنکه اجازه عام هست یا چیز به این راحتی ها نیست. البته یک بحث کلی من چندین سال روی آن دنبال کردم بحث اینکه چطور ما بفهمیم که از چه منبعی اخذ شده است. روش های کشف اخذ منبع حدیث. دو سه تا مقاله در این مورد از من چاپ شده است آن بحث های خیلی مهمی دارد و خیلی هم اثر گذار هست در خیلی از بحث های رجالی یکی در مورد غیبت نعمانی یک مقاله از من چاپ شده است و یکی در مورد تهذیب و منابع تهذیب از من چاپ شده است که اینها در علوم الحدیث چاپ شده است. شماره 3 و شماره 6 علوم الحدیث عربی یک مقاله هم اخیرا کنگره ای در عراق بود برگزار شده بود در مورد المهدی و مستقبل العالم که دفتر تبلیغات برگزار کرده بود یعنی نمایندگی سازمان حج و زیارت در عراق منتشر کرده بود که کتاب هایش را دفتر تبلیغات و اینها چاپ کرده بودند و اینها، آنجا یک مقاله در مورد کمال الدین من نوشته بودم در مورد اینکه چطوری منابع کمال الدین را می شود استخراج کرد هم در مقاله غیبت نعمانی و هم مقاله کمال الدین روش های استخراج را مفصل بحث کردم. به خصوص مقاله کمال الدین که جدید تر است یک مقداری جدید تر هست تکنیک ها و روش هایی که در این بحث وجود دارد. البته این روش ها در بعضی از موارد می شود مصداق هایش را پیدا کرد و در بعضی از موارد نمی شود خب یک بحث خیلی تفصیلی و مفصّل است. خب این بحث تمام. بحث بعدی این است که آیا کسی که قتل عمد کرده است آیا بدون ضمان دیه می توانند این مقدار از این روایات این مقدارش مسلّم است که اگر مصالحه بر دیه کردند، از دیه وصیت و دین خارج می شود. حالا اگر مصالحه نکردند آیا حق دارند ورثه میتی که از دنیا رفته است، آیا اولا حق قصاص دارند بدون اینکه دین میت را ادا کنند یا حق قصاص ندارند. یا اگر هم قصاص کنند بعدا دین به مقدار دیه اش به گردن اینها می آید یا خیر؟ این دو تا بحثش با هم دیگر در واقع یک بحث است. یک بحث دیگر هم این است که اگر بخواهند ببخشند، آیا حق دارند ببخشند و اگر بخشیدند آیا ضمان به گردنشان می آید یا نمی آید؟ این دو تا بحث یک بحث بسیار قدیمی و خیلی هم مورد اختلاف است از قدیم از زمان مرحوم ابن ادریس و قبل از ابن ادریس مورد بحث است. ابن ادریس خیلی مفصل اینجا بحث هایی دارد من می خواستم امروز بعضی از عبارت های علما را بخوانم که نرسیدیم انشاءالله فردا بحث را شروع می کنیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد